

روزی یک مرد روحانی با خداوند مکالمه ای داشت: خداوندا! دوست دارم بدانم بهشت و جهنم چه شکلی هستند؟

خداوند او را به سمت دو در هدایت کرد و یکی از آنها را باز کرد، مرد نگاهی به داخل انداخت، درست در وسط اتاق یک میز گرد بزرگ وجود داشت که روی آن یک ظرف خورش بود، که آنقدر بوی خوبی داشت که دهانش آب افتاد.

افرادی که دور میز نشسته بودند بسیار لاغر مردنی و مریض حال بودند، به نظر قحطی زده می آمدند، آنها در دست خود قاشق هایی با دسته بسیار بلند داشتند که این دسته ها به بالای بازوهایشان وصل شده بود و هر کدام از آنها به راحتی می توانستند دست خود را داخل ظرف خورش ببرند تا قاشق خود را پر نمایند، اما از آن جایی که این دسته ها از بازوهایشان بلند تر بود، نمی توانستند دستشان را برگردانند و قاشق را در دهان خود فرو ببرند.

مرد روحانی با دیدن صحنه بدبختی و عذاب آنها غمگین شد، خداوند گفت: تو جهنم را دیدی، حال نوبت بهشت است، آنها به سمت اتاق بعدی رفتند و خدا در را باز کرد، آنجا هم دقیقا مثل اتاق قبلی بود، یک میز گرد با یک ظرف خورش روی آن و افراد دور میز، آنها مانند اتاق قبل همان قاشق های دسته بلند را داشتند، ولی به اندازه کافی قوی و چاق بوده، می گفتند و می خندیدند.

مرد روحانی گفت: خداوندا نمی فهمم!؟

خداوند پاسخ داد: ساده است، فقط احتیاج به یک مهارت دارد، می بینی؟ اینها یاد گرفته اند که به یکدیگر غذا بدهند، در حالی که آدم های طمع کار اتاق قبل تنها به خودشان فکر می کنند.

## نتیجه داستان:

هنگامی که موسی فوت می کرد، به شما می اندیشید، هنگامی که عیسی مصلوب می شد، به شما فکر می کرد. هنگامی که محمد وفات می یافت نیز به شما می اندیشید، گواه این امر کلماتی است که آنها در دم آخر بر زبان آورده اند. این کلمات از اعماق قرون و اعصار به ما یادآوری می کنند که یکدیگر را دوست داشته باشید، که به همنوع خود مهربانی نمایید، که همسایه خود را دوست بدارید، زیرا که هیچ کس به تنهایی وارد بهشت خدا (ملکوت الهی) نخواهد شد.